

برزخ تسلیم

سکوت همدم تنهائی شبان منست
خموش مانده وبس شکوه بر لبان منست

چو شمع سوزم و گریم به نامرادی خویش
میان جمع و صد شعله بر زبان منست

حدیث غصه ی خود پیش کس نیارم گفت
که مونس دل من گریه شبان منست

چه سود جامه دریدن چو گل میان چمن
که داغ بلبل خونین جگر به جان منست

به میله های قفس قصه های دل گویم
که سالهاست در این گوشه همزبان منست

نخواست کس شنود ناله های سینه تنگ
و گرنه گوش فلک خسته از فغان منست

شدیم رانده چو از آستان عشق و جنون
میان برزخ تسلیم آشیان منست

رضا شاپوریان
دوشنبه ۱۷ مای ۱۹۹۹